

آموزه‌های تربیتی مکتب اهل بیت علیهم السلام

استاد اوجی شیرازی

(شبکه جهانی بیت العباس علیه السلام)

جلسه چهارم _ ۷ آبان ۱۴۰۳:

- دنیا، دیگر مانع مسیر تربیت
- سنت ابتلاء و امتحان الهی
- مهم ترین امتحان همه ی امت‌ها: امتحان به وسیله حجت الله
- الگوهای حیات طیبه
- اصحاب سیدالشهداء سلام الله علیه، بهترین الگوی تربیت
- نهایت تربیت فرزندان: عبد خدا شدن

اعوذ بالله من الشیطان اللّٰعین الرَّجیم

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن، صلواتک علیه و علی آبائه، فی هذه الساعة و فی کلّ ساعة، ولیّاً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دليلاً و عیناً حتی تُسکنه أرضک طَوْعاً و تُمتّعه فیها طویلاً.

خدا به آبروی امیرالمومنین سلام الله علیه، فرج امام زمان را برساند.

- خلاصه جلسه سوم:

در بحث آموزه‌های تربیتی مکتب اهل بیت علیهم السلام، عرض ما این بود که باید از خودمان شروع کنیم و خداوند متعال و حضرات اهل بیت علیهم السلام هم دستورشان این است که: «عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ» (مائدة/۱۰۵) قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَاراً.» (تحریم/۶)

ابتدا باید از خود شروع کنیم. خودمان را بسازیم و تربیت بشویم و مودب باشیم، تا بتوانیم معلم و مربی دیگران باشیم. و گفتیم که در مسیر تربیت، ابتدا من باید گوهر وجود خودم را بشناسم و بدانم که این گوهر وجود را در چه مسیری می‌خواهم هزینه و صرف کنم. چیزی که افول نکند و ماندگار باشد برای من.

و باید به محاسبه نفس خودم پردازم.

اما همه اینها حرفی بیش نیست، اگر که توجه به این مسأله نداشته باشیم که من یک دشمن دارم. دشمنی که قسم خورده است مرا از راه مستقیم گمراه کند و مرا دور کند از آن چیزی که هدف خلقت من است. او هم شیطان است. و خودش گفته است از چهار طرف به شما حمله می‌کنم.

از پیش رو حمله می‌کنم یعنی از یاد قیامت غافلت می‌کنم.

از پشت سر حمله می‌کنم یعنی در محبت دنیا می‌اندازم.

از سمت راست حمله می‌کنم یعنی شبهات در دین وارد می‌کنم.

از سمت چپ حمله می‌کنم یعنی تو را دچار شهوت‌ها می‌کنم.

و سلاحهایی داشت که عرض کردیم، اهل بیت علیهم السلام فرمودند: به خدا پناه ببرید از آنها.

حالا خدایا، من انسانِ ضعیف، چطور زورم به کسی برسد که فقط تجربیاتمان را حساب کنیم، من چند سال دارم، او چند سال دارد! من چطور می‌توانم با شیطان مقابله کنم؟

اینجا خداوند متعال دست ما را در دست امام‌مان گذاشته است. آن کسی که پدر مهربان ماست. اوست که زورش به شیطان می‌رسد و اوست که می‌تواند یار و یاور و دست‌گیر ما باشد.

لذا خداوند متعال وقتی در قرآن می‌خواهد نسخه رستگاری به ما بدهد، می‌فرماید: «... وَ رَابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.» (آل عمران/ ۲۰۰)

روایات ذیلش را که ببینیم، فرمودند: «وَ رَابِطُوا إِمَامَكُمْ الْمُنتَظَرَ.» خودتان را متصل کنید و اتصال و ربط بدهید به امام زمانتان.

چطور ربط بدهیم؟ عرض کردیم راه‌های ارتباط با امام زمان سلام الله علیه، هیچ معونه و هزینه‌ای ندارد.

یک لب تکان دادن است. «حَرَكُ شَفَتَيْكَ.» لب تکان بده.

راه ارتباط با امام عصر سلام الله علیه، «سَلَامٌ عَلَى آلِ یَاسِین...» است.

و آن چیزی که تأکید دقیق و عمیق ماست، حقیر بسیار بر این مسأله تأکید می‌کنم و تأکید بنده هم نیست، بلکه روایات است: عریضه نوشتن برای امام عصر سلام الله علیه است.

خصوصاً روزمان را با عریضه بر امام زمان علیه السلام شروع کنیم و شبمان را با محاسبه نفس پایان بدهیم.

• جلسه چهارم:

وقتی من می‌خواهم در مسیر خودسازی و تربیت قدم بردارم، و آموزه‌هایی که اهل بیت علیهم السلام برای تربیت نفس به من گفتند را عمل کنم، می‌بینم در بستری دارم زندگی می‌کنم که موانعی برای این مسیر دارد.

اولاً شیطان، دشمن قسم خورده من است؛ دشمنی که تجربه دارد و در جلسه گذشته گفتیم آنچه گفتیم.

مانع دوم، دنیایی است که ما داریم در آن زندگی می‌کنیم. خود دنیا، موانع دارد.

تعبیر امیرالمومنین سلام الله علیه، تعبیر عجیبی است: «دَارُ الْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ.» خانه‌ای است که پیچیده شده در بلاها. «وَالْعَدْرُ مَوْصُوفَةٌ.» اگر کسی بخواهد صفتی برای این خانه و این سرا برای ما بیان کند، جایی است که حيله‌گر است. «وَلَا تَسْلَمُ نَزَالُهَا.» در امان نیست کسی که در این دنیا آمده و ساکن شده است.

و از آن طرف هم، ما ضعیف هستیم.

شیطان هم که دشمن قسم خورده ماست. از طرفی دیگر در دنیایی داریم زندگی می‌کنیم که پیچیده شده است در بلاها. بعد همین وسط هم خدا می‌خواهد از ما امتحان بگیرد. امتحانات الهی هم که ردخور ندارد.

سنت قطعیه الهیه، سنت امتحان و ابتلاء است. و انقدر این مسأله، مسلم است که خداوند متعال در قرآن، ۹۹ مرتبه از امتحان و ابتلاء سخن گفته است. و حتی پیغمبرانش را امتحان کرده است. «وَفَتَنَّاكَ فُتُونًا.» (طه/۴۰)

پس وقتی که من می‌خواهم مسیری را بروم، باید موانع این مسیر را بشناسم.

باید بدانم چه موانعی در سر راه من است و خودم را آماده این موانع کنم.

خداوند متعال به چه چیزی امتحان می‌کند؟

«وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ.» (بقره/۱۵۵)

هر کدام ما، امتحان مخصوص به خودمان را در این دنیا داریم. اما الان من می‌خواهم از مهم‌ترین امتحان صحبت کنم. چون یک موقع است ما می‌گوییم امتحان به فرزند، بعد باید روایات را بخوانیم و آن چیزی که اهل بیت علیهم السلام به ما فرمودند برای سرافراز شدن در این امتحان. یا امتحان به وسیله مال، یا امتحان به وسیله مریضی. همه اینها یک پوشه جدا دارد. و اگر بخواهیم وارد این بحث شویم، کل این جلسات را باید به این مسأله اختصاص بدهیم.

اما در این فرصتی که هستیم، باید ببینیم مهم‌ترین امتحان ما چیست؟ آن امتحان آخر، آن امتحان نهایی، که اگر آن امتحان را قبول شویم، همه را قبول شدیم. اگر آن را مردود شویم، تمام امتحانات قبلی را مردود شدیم. و آن هم امتحان به وسیله حجت الله است. امتحان به وسیله امام است. «وَالْبَابُ الْمُبْتَلَىٰ بِهِ النَّاسُ».

هر کدام از ما به وسیله این امتحان، مورد آزمون قرار می‌گیریم. نه اینکه خدا نداند ما چه کاره هستیم. تا سیه روی شود هر که در او غش باشد. خدا که می‌داند ما چه کاره هستیم.

این امتحان، شاید بشود گفت حیاتی‌ترین، سخت‌ترین و مهم‌ترین امتحان است. و مختص ما هم نیست. تمام امت‌هایی که در طول تاریخ آمدند، به وسیله حجت خدا در زمان خودشان امتحان شدند.

و وقتی که من خودم در این امتحان رفوزه باشم، چگونه می‌توانم دست‌گیر فرزندم باشم در این امتحان سختی که از فرزندم هم گرفته می‌شود. از همسر هم گرفته می‌شود.

پس اولین قدم، من باید این را بفهمم که چگونه می‌توانم در این امتحان سرافراز باشم.

دو نمونه عرض کنم که ببینید این امتحان چقدر سخت است.

در زمان حضرت عیسی (علی نبینا و آله و علیه السلام)، ایشان آمدند به حواریون گفتند: حواریون من، مرا به صلیب نمی‌کشند. خیالتان راحت.

فردا شد، حوارین دارند حضرت عیسی را روی صلیب می‌بینند!

— الان چی کار کنیم؟ خود حضرت عیسی به ما گفته است که مرا به صلیب نمی‌کشند. ولی الان روی صلیب است!

«مُقَدِّمُكُمْ أَمَامَ طَلِبَتِي وَ حَوَائِجِي وَ إِرَادَتِي فِي كُلِّ أَحْوَالِي وَ أُمُورِي».

باید امام را بر هر چیز مقدم کنیم. بر بینایی‌مان، بر شنوایی‌مان، بر هر چیزی، حکم امام مقدم است.

و این راز سرافراز شدن است.

لذا یک موقع آدم باید چشمش را تکذیب کند. الان معما چو حل گشت، آسان شده است. الان ما می دانیم و در روایات خوانده ایم که کسی بود به نام یهودا که دشمن حضرت عیسی بود و به صورت حضرت عیسی درآمد و به صلیب کشیده شد. ولی آن موقع که نمی دانستند. وقتی حضرت عیسی گفته است مرا به صلیب نمی کشند، باید چشمشان را تکذیب می کردند.

الان تصور ما از پسر حضرت نوح چیست؟ فکر می کنیم یک آدم سیل در رفته است. اما وقتی حرفش را در قرآن بررسی کنید، می بینید به ظاهر خیلی روشنفکرانه است.

خداوند متعال در قرآن می فرماید که هفت شبانه روز، «وَفَارَ التُّورُ..» (هود/۴۰) بعضی گفتند منظور، کوه آتشفشان است که به جای آتش، آب از آن می جوشید. بعضی ها گفتند از همان تنورهای نان پزی توی خانه ها، آب قُل می زد. بعد فکرش را کنید هفت روز از آسمان و زمین دارد سیل می جوشد؛ و طوفان بلا آمد و آب آمد بالا، حضرت نوح می فرماید بیا بیا سوار بر کشتی من شوید!

آن موقع کشتی دیگری نبوده است؟

خوب دقت کنید. پیغمبر اکرم فرمود: «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِ مَنْ، مَثَلُ كَشْتِي نُوْحٍ اسْت.»

یک موقعی امروز برای ما واقعا ممکن است این سوال پیش بیاید که آیا واقعا در این زمانه تنها راه نجات چنگ زدن به ریسمان محکم ولایت است؟

بله من به خاطر اینکه معذب به عذاب نباشم، نمازم را می خوانم. مناسک دینی ام را انجام می دهم. اما عزیز من، ما در زمانه ای داریم زندگی می کنیم که فرمودند: اگر یک نفر با اعتقاد صحیح از دنیا برود، «لَتَعَجَّبَتِ الْمَلَائِكَةُ» ملائکه تعجب می کنند. یعنی ما در معرض خطر هستیم.

و ایمان به تو آورده ام ای نوح! کجایی؟

• آن چیزی که می تواند مرا در این طوفان نجات بدهد، کشتی نوح است.

و پیغمبر فرمودند: «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِ مَنْ، مَثَلُ كَشْتِي نُوْحٍ اسْت.» یعنی چی؟

باید برویم توی قرآن ببینیم یعنی چی.

خداوند متعال می فرماید ویژگی کشتی حضرت نوح، این بود: «ذَاتِ الْوَاحِ وَ دُسْرِ.» (قمر/۱۳)

خودمانی بخواهیم معنا کنیم، یعنی یک مشت تخته پاره بود. بعد مردم نگاه می کردند می گفتند توی چنین طوفانی، یک چنین کشتی می تواند ما را نجات بدهد؟

پس حرف پسر حضرت نوح، خیلی روشنفکری است (به حساب امروز ما)، که می‌گوید: «سَأَوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ.» (هود/۴۳) من می‌روم روی کوه می‌ایستم که حداقل پایه‌اش محکم توی زمین است. این طوفان هر چی هم باشد، کوه را که نمی‌کند از سر جایش ببرد. من می‌روم به آنجا پناه می‌برم. اما در عین ناباوری، غرق شد.

ببینید، من می‌خواهم فرزندی داشته باشم که این فرزند، نور چشم من باشد و بنده‌ی خدا باشد. تماش این است که بنده خدا باشد.

من چطور باید فرزندم را تربیت کنم؟ نسخه، نسخه‌ای است که اهل بیت علیهم السلام دادند. به خدا قسم، هیچ جا هیچ خبر دیگری نیست. و هر کجا برویم، در بهترین صورت، وقت‌مان را تلف کردیم. اگر که به بیچارگی و بیراهه کشیده نشویم.

پس ما به وسیله امام و حجت الله داریم امتحان می‌شویم. اصلاً خود ماجرای کشتی نوح هم یک امتحان است. حضرت نوح دارد بچه‌اش را امتحان می‌کند. آخرین امتحانش این بود. می‌گوید بیا بالا. گفت نه بابا، من بیایم سوار کشتی تو شوم؟

کیست که نخواهد از غرق شدن نجات پیدا کند؟

ولی دو دو تا، چهار تا که می‌کند، می‌بیند کوه، محکم‌تر است.

در حالی که «الْحَصْنِ الْحَصِينُ، وَ غِيَاثِ الْمُضْطَرِّ الْمُسْتَكَينِ، وَ مُلْجَاِ الْهَارِبِينَ، وَ عِصْمَةِ الْمُعْتَصِمِينَ»، اهل بیت علیهم السلام هستند.

حالا یک موقعی من می‌آیم تئوری این حرف‌ها را می‌زنم، اما یک موقع ما باید مشق بگیریم. یک موقع معلم توی کلاس می‌آید، می‌گوید بچه‌ها، الف را به این صورت می‌نویسند. اما یک موقع می‌آید توی دفترش، الف را می‌کشد، می‌گوید یک صفحه از روی این بنویس. به این خط می‌گویند الف، به این می‌گویند باء. مشق می‌دهد. الگو می‌دهد. می‌گوید شما طبق این، جلو بروید.

اگر بخواهم حرف من عملی باشد، باید عملی حرف بزنم. باید بیاییم وسط میدان، ببینیم کسانی که در این امتحان پیروز شدند، سرافراز شدند، چه کسانی هستند؟ که ما از آنها الگو بگیریم.

لذا می‌رویم روایات را می‌گردیم، ببینیم در بین کسانی که در طول تاریخ بشریت، همراه حجت‌های الهی بودند و در امتحان به‌وسیله امام و حجت خدا پیروز شدند، کدامشان را خدا و اهل بیت فرمودند اینها الگوی شما باشند. مشق بگیرید، پشت سر آنها جلو بروید.

الهی همین الان خداوند متعال، روزی ما و همه آرزومندان کند که کربلا برویم، پایین پای سیدالشهداء سلام الله علیه، عرض سلامی که به اصحاب سیدالشهداء می‌کنیم، این است: السلام علیکم یا انصار الله. السلام علیکم یا انصار رسول الله. تا به اینجا می‌رسیم که «فُزْتُمْ وَاللهُ فَوْزاً عَظِیماً».

ما در عربی یک نَجَاح داریم، می‌گوییم فلانی، نَاجِح شد. قبول شد. نمره قبولی در ایران، ۱۰ هست.

اما یک موقع می‌گوییم فلانی، فائز شد. فائز، ۱۰ نیست. ۲۰ است. یعنی اول شد.

ما در زیارت اصحاب الحسین علیهم السلام می‌خوانیم: «فُزْتُمْ وَاللهُ فَوْزاً عَظِیماً» به خدا قسم، فائز شدید. نه فائز معمولی، بلکه فَوْزاً عَظِیماً. رکورد زدید.

مثلاً یک کسی در مسابقات المپیک، اول می‌شود، می‌گویند رکورد زد. یعنی یک کاری کرد که اصلاً سابقه نداشته است. فَوْزاً عَظِیماً، یعنی شما رکوردار هستید.

بعد ادامه دارد: «أَنْتُمْ لَنَا سَبَقٌ وَنَحْنُ لَكُمْ تَبِعٌ».

اینجا مهم است. بحث ما خودسازی است. من باید خودم را بسازم که بتوانم خانواده بسازم. که بتوانم جامعه بسازم. در قدم اول، من باید الگو داشته باشم. اینها هم که می‌خواهم بگویم، قصه‌هایی نیست که آدم خوابش ببرد. اینها حرف‌هایی است که آدم را بیدار می‌کند.

«أَنْتُمْ لَنَا سَبَقٌ وَنَحْنُ لَكُمْ تَبِعٌ» یعنی شما پیش روی ما در حرکت هستید و ما پشت سر شما طابقُ النعل بالنعل، باید راه برویم. باید ببینیم شما که بودید که سبط پیغمبر، حسین سلام الله علیه فرمود اندر شأن ایشان، هیچ اصحابی ندیدم من ز اینان باوفاتر. اصلاً نیست. اِنِّی لَا اَعْلَمُ. یعنی وجود ندارد به‌مانند اصحاب من، اصحابی.

اینها که بودند که امیرالمومنین سلام الله علیه فرمودند: «لَا یَسْبِقُهُمْ مِنْ کَانَ قَبْلَهُمْ وَ لَا یَلْحَقُهُمْ مِنْ کَانَ بَعْدَهُمْ».

از گذشتگان و آیندگان، کسی به گرد پای حبیب بن مظاهر و زهیر بن قین سلام الله علیهما نمی‌رسد. کسی نمی‌تواند جایگاه اینها را درک کند.

اینها که بودند که انقدر در چشم امامشان جا باز کردند.

و ضرورت این بحث، می‌دانید کجاست؟ چون امروز امام زمان ما حبیب ندارد. زهیر ندارد. عابس ندارد.

• امروز من باید از خودم شروع کنم. من نمی‌توانم در سرم هوای این باشد که بچه‌ای تربیت کنم که به درد امام زمان بخورد، اما خودم چی؟ باید من طوری باشم که رفتار من بتواند الگو شود برای کسی که می‌خواهد پشت سر من بیاید و دستش در دست امامش قرار گیرد.

پس ما باید الگو داشته باشیم و مشق بگیریم.

• بهترین الگو در تبعیت از امام، اصحاب سیدالشهداء علیهم صلوات الله هستند.

علاوه بر بحث عاشورا، ما باید پیشینه اصحاب سیدالشهداء را ببینیم. اینطور نبود که اینها شانس آمدن و اتفاقا آن لحظه یک تصمیمی گرفتند.

اینکه می‌گویم بحث امتحان، امتحان یک ساعت است. ورقه را جلوی شما می‌گذارند، برمی‌دارند. ولی این یک ساعت، خبر از گذشته شما می‌دهد و اثرش در آینده شما مشخص می‌شود.

زمان امتحان محدود است، اما اثرش طولانی مدت است.

لذا اگر اینها در چنین امتحانی سرافراز شدند، آن هم چه سرافرازی‌ای! باید برویم گذشته‌شان را ببینیم. اینها که بودند و چه کردند، که ما هم پشت سر اینها برویم. بلکه من هم به درد امام زمانم سلام الله علیه بخورم.

من در این فرصت کوتاه، پیشینه اصحاب سیدالشهداء را باید فهرست‌وار عرض کنم. اما بدون مبالغه شاید بشود گفت این بحثی است که اگر ده جلسه یک ساعته درباره آن صحبت کنیم، باز هم وقت کم می‌آوریم.

(قبلا ما در مجالسی یک دهه، پیشینه اصحاب الحسین را مفصل گفتیم که اینها که بودند و چه کردند.)

• اولین ویژگی اصحاب سیدالشهداء علیه السلام، معرفت الامام است.

الان من می‌خواهم در این طوفان بلوای آخرالزمان، جان سالم به در ببرم. فرمودند: «اعْرِفْ إِمَامَكَ». امامت را بشناس. «فَإِنَّكَ إِذَا عَرَفْتَ لَمْ يَضُرَّكَ تَقَدَّمَ هَذَا الْأَمْرُ أَوْ تَأَخَّرَ». که اگر تو امامت را شناختی، حتی اگر غیبتش طولانی شود، به تو آسیبی نمی‌رسد.

من باید امام‌شناس باشم. امامم را بشناسم. و اصحاب سیدالشهداء سلام الله علیه، راست راستی امام‌شناس بودند.

از کجا داریم این حرف را می‌زنیم؟ از رجزهایشان.

«إِنِّي عَلَى دِينِ حُسَيْنٍ وَ عَلَى...» مشترک‌ترین رجز در روز عاشورا است. دین من، امام من است. اگر من این را فهمیدم، دیگر امام قلابی به من قالب نمی‌کنند. اگر من این را فهمیدم، دیگر آقا جون برای من درست نمی‌کنند. قطب و پیر و

شیخ و مرشد برای من نمی سازند. من فقط دل در گرو محبت شاه مردان، شیر یزدان، امیرالمومنین سلام الله علیه خواهم بست.

پیشینه عبدالرحمن یزنی را ببینید. بعد از پیغمبر اکرم مناظره کرده است، در باب ولایت امیرالمومنین سلام الله علیه، از عقل.

مناظرات عبدالرحمان انصاری را ببینید. در باب ولایت امیرالمومنین علیه السلام، از نقل. ابوشعنا کندی با مالک بن یسر، شب عاشورا مناظره کرده است. شما می گویی انگار علامه امینی دارد با الازهر مناظره می کند. غوغاست.

ابوشعنا، تیرانداز امام حسین علیه السلام است. جالب است. تیر می خواست بزند به سمت راست، می خورد چپ. آمد پیش آقا. (دردمندیم و فقط از تو دوا می طلبیم.) گفت آقا جان، من دلم می خواهد تیر بزنم به هدف بخورد. ولی بلد نیستم.

حضرت فرمودند بیا جلو. خودم دعایت می کنم. اللهم سدد رميته. خدایا تیرش به هدف بنشیند. نقطه زن شده بود. اسمش را روی تیرهایش می نوشت، می گفت کجا را بزنم؟ مثلاً می گفتند بالای چشم فلانی. دقیق به هدف می خورد تیرهایش.

همه تیراندازی اش را دیدند که او هم از برکت امام حسین است، اما کمی برو عقب تر، معرفت الامامش را ببین.

پس اولین ویژگی اصحاب سیدالشهداء، معرفت الامام است. اما این کفایت می کند؟ خیر. وقتی امام را شناختیم، این معرفت ذهنی باید منجر به عمل در زندگی شود. و می شود: «كُونُوا لَنَا سِلْماً» تسلیم ما باشید.

در کربلا کسی را داریم به نام ضحاک بن عبدالله مشرقی. که می دانید همراه امام حسین سلام الله علیه بوده است. نماز صبح عاشورا، ظهر عاشورا را خوانده است. جنگیده است؛ جنگی که حضرت، او را دعا کردند: لاشلّت یداک. جنگ نمایانی کرده است، حضرت هم او را تحویل گرفتند.

ولی بعد، فلماً رأى الحسين، غریباً وحیداً...، وقتی که آقای ما را غریب و تنها دید، آمد گفت آقا، دیگر بود و نبود من به حال شما فرقی نمی کند. من آمدم که شما را نکشند. (یعنی امام را دوست داشته است.) الان من باشم، می کشند. نباشم هم می کشند. (من بروم که حداقل یک شیعه شما بماند. حالا شیعه هم نه، یک محب شما باشد.)

حضرت فرمودند: ضحاک، داری چی را با چی عوض می کنی؟ بعد هم اسبی نیست. همه اسبها را کشتند.

گفت آقا، از صبح فکر اینجا را هم کردم.

یک اسب توی خیمه پنهان کرده بود، سوار شد، رفت. چقدر زنده بود؟

ضحاک بن عبدالله، تسلیم امام نبود. چرا تسلیم نبود؟ یک رفیق بد داشت. حالا ان شاء الله به این مسأله توی بحث هم نشینی خواهیم رسید.

اصحاب سیدالشهداء، امام را می شناختند، تسلیم امام هم شده بودند.

• تسلیم امام شدن یعنی اینکه من در تمام امور زندگی ام «يَتَّبِعُونَ آثَارَنَا.» ببینم الان اهل بیت علیهم السلام به من چه دستوری دادند.

سردمدار تسلیم در کربلا، قمر العشیره، حضرت ابوالفضل العباس سلام الله علیه است.

«فَنِعْمَ الْأَخُ الْمُوَسَّى.» عجب برادر مواسات گری. حضرت ابوالفضل علیه السلام، کسی است که در شأن و جایگاه و مقامش همین بس که فرمودند: «ذُقَّ الْعِلْمُ ذُقًّا.» یعنی عین پرنده ای که دانه را از دهان مادرش می گیرد، علم را از امیرالمومنین علیه السلام خورد و دریافت کرد.

«روح القدس فی جنان الصاقوره، ذاق من حدائقنا الباكوره.» روح القدس در بهشت از میوه نارس اهل بیت علیهم السلام خورد، شد روح القدس. ببین ابوالفضل العباس چه مقامی دارد! کسی که سینه شان صندوقچه علوم الهی است، روز عاشورا امام حسین فرمودند عباسم، برو به لشکر این را بگو. آمدند به لشکر این را گفتند، عمر سعد یک جواب داد. خود ابوالفضل جواب عمر سعد را ندادند. گفتند صبر کن، بروم از آقا پیرسم، بعد بیایم جواب تو را بدهم.

یک جا پیدا نمی کنید که یک پیشنهاد داده باشند به امام حسین علیه السلام.

فقط یک جا پیدا می کنید که روی حرف امام، حرفی زده باشند. آن هم شب عاشورا، وقتی که فرمودند عباسم، تو هم برو. فرمودند کجا بروم؟ مادرم گفته غلامت باشم!

لذا اینها تسلیم بودند.

مسجد کوفه مشرف شدید. رَزَقْنَا الله به زودی کراراً. یک جا هست می گویند دكة القضاء. محل قضاوت های مولا. پشتش یک جایی است به نام بیت التست. حکایتش هم معروف است. یک دختر خانمی مجرد بود، شکمش جلو آمد، همه گفتند باردار است. مولا پرده ای زدند و معجزه وار نشان دادند که جانوری در بدن او رفته، بزرگ شده است. این قصه معروف است.

حالا برویم توی دل ماجرا. این دختر اهل یمن بود. چهار تا برادرش، او را به کوفه آوردند. چرا؟ همه می‌گفتند خواهرتان ازدواج نکرده است، حامله است.

عرف عرب به این چهار تا برادر می‌گوید بی‌غیرتها، خواهرتان رفته چه کرده است. او را بکشید. سنگسارش کنید. اما آن چهار نفر گفتند ما امام داریم. ما تسلیم امام هستیم.

یمن تا کوفه چقدر راه است؟ گمانم دو هزار کیلومتر است. هواپیما نبود. سرما، گرما با شتر آمدند. گفتند آقا جان، لطف آنچه تو اندیشی، حکم آنچه تو فرمایی. مولا هم کارشان را راه انداختند. این چهار نفر تسلیم بودند.

لیست اصحاب الحسین را ببینید. این چهار برادر، جزء چهار شهید کربلا هستند.

امتحانشان را کی پس دادند؟ قبلاً گفتند که ما تسلیم هستیم.

فقط دارم نمونه خدمت شما می‌گویم. اگر بخواهیم وارد این مسأله شویم، بحث خیلی عمیقی است. اینها الگوهای حیات طیبیه هستند. اینها قصه نیست. فرمودند: «لَا تُمَكِّنِ الْغَوَاةَ مِنْ سَمْعِكَ.» نگذاریم چهار تا کافرِ غربی ملحدِ فاسق، بر گوش و چشم ما مسلط شوند. ما چنین الگوهایی داریم. زشت است بچه من تا شماره کفش و پیراهن و تعداد گل‌های فلان بازیکن را بداند، بشود الگوی او، با هزار فسق و فجور. بعد فرزندان ما از اینها غافل باشند. بعد بچه‌ام بشود بیست و چند ساله، بگویم حاج آقا، بچه‌ام به راه بد رفت. چشمش روشن؛ الان باید بیایی بگویی؟ پس اولین مرحله این است که من خودم باید الگو بگیرم.

یک نکته‌ای که خدا می‌داند واقعا همیشه برای من جای تفکر است و شاید ساعت‌ها در خلوت‌های خودم سوختم با این جمله، از جناب سعید بن عبدالله حنفی است. جان من و زن و بچه‌ام فدای او باد. من آرزو دارم اگر رزقم بهشت باشد، من خادم این آقا باشم.

چی کار کرده است؟ همه می‌دانند خودش را برای سیدالشهداء سلام الله علیه سپر کرده است.

الان یک چیزی سمت شما انداخته شود، شما غیر ارادی جا خالی می‌کنید. اما او چی کار کرد؟ خودش را سپر کرد. ارادی سپر کرد! این را همه می‌دانند. بعد که افتاد، گفت: «هَلْ وَفَيْتَ؟»

شکم و قلب پاره باشد، آدم نمی‌تواند حرف بزند. زور می‌زد، پایش را به زمین می‌کشید. حضرت فرمودند چی می‌خواهی بگویی؟ گفت: «هَلْ وَفَيْتَ؟» آقا، وفا کردم به شما؟

— أَنْتَ أَمَامِي فِي الْجَنَّةِ!

این جمله معروف است. اما نکته اینجا است. الانش را دیدید؟ کمی بیایید عقب‌ترش را ببینید. چی شد که سعید بن عبدالله توی این امتحان، ۲۰ گرفت که هیچ‌کس نتوانست ۲۰ بگیرد؟ چرا فوزاً عظیماً شد؟

«كَانَ فَارِسًا يَهْدِمُ الْجُنُودَ.» در ویژگی سعید آمده است یک فارسی بود که می‌زد به دل سپاه، منهدم می‌کرد. بعد شما تصور کن به چنین کسی بگویند بایست، نقش سپر را بازی کن. در حالی که لشکر ابی‌عبدالله علیه السلام، پراز پیرمرد است. توی کربلا ۹۰ ساله هم ما داریم.

باید می‌گفت آقا من بایستم؟! من بروم بجنگم پدر اینها را در بیاورم. نیت هم لله. من به‌خاطر شما بروم. اما اصلاً حرف بزنند؟ نه!

آقاجان، مگر دستگاه اهل بیت علیهم السلام، بالا و پایین دارد؟ تو ته گودال رفتی، ما شدیم بالانشین. ما بالانشین شدیم! لذا بالا و پایین ندارد. تسلیم محض. آقا می‌گویند بیا اینجا، چشم.

من چند تا اسم می‌گویم، در ذهن‌ها باشد.

یزید بن مسعود نهشلی. یزید بن ثبیط بصری. عبدالله و عبیدالله بن یزید بن ثبیط. ادهم بن أمیه. حجاج بن زید. قصه اینها چیست؟ دو نفر هستند در بصره زندگی می‌کنند. اسم‌هایشان یکی است. هر دو رئیس عشیره هستند. نامه از امام حسین علیه السلام به هر دو، در یک زمان رسیده است. همه چیز آنها مثل هم است. اما یک نفر شده شهید کربلا، یک نفر نشده است. فرق این دو نفر با هم چیست؟

یزید بن ثبیط، تا نامه ابی‌عبدالله را خواند، نصف شب بلند شد، گفت ما رفتیم. ده تا بچه داشت. عبدالله و عبیدالله گفتند ما هم می‌آییم. غلامی داشت به نام ادهم بن أمیه. گفت من هم می‌آیم. آمدند شدند: «وَعَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكِ.»

آقای یزید بن مسعود هم، کار درست، آدم حسابی، خوب، بهشتی. دلیل داریم. ولی «حَلَّتْ بِفَنَائِكِ» نشد. کشته هم شده است، ولی نه کنار امام حسین سلام الله علیه.

نامه را خواند، گفت چشم آقا. ما می‌آییم کمک شما، ولی تنها نه. من سپاه جمع می‌کنم. سپاه جمع کرد، نامه نوشت برای امام حسین علیه السلام، داد به غلامش حجاج بن زید، که آقا من می‌آیم، فی‌جُنُودِ مُجَنَّدِهِ هم می‌آیم. به غلامش گفت این نامه را برای امام حسین ببر. غلام آمد، نامه را به سیدالشهداء علیه السلام داد. حضرت گفتند برو. گفت نه آقا، دیگر هستم کنار شما.

شد از شهدای کربلا. نامه‌رسان بود.

یزید بن مسعود نهشلی، سپاه جمع کرد. بعضی جاها نوشتند ده هزار نفر! خیلی است توی آن موقعیت خفقان بصره و کوفه. رسید به کربلا، دید: قُتِلَ الْحُسَيْنُ بِكَرْبَلَاءَ. آقا کشته شدند. کار تمام شده است.

آمد با قیام تواین کشته هم شد. اما این کجا و آن کجا!
چی شد که این شد، آن نشد؟ او تسلیم بود. این تسلیم نبود.

می‌دانید قبلش باید چی باشد که به این تسلیم رسید؟

باید معرفت باشد. وقتی من او را شناختم، بخوام یا نخوام تسلیم او می‌شوم.

حالا نکته در این زمینه بسیار است.

اینها رنگ و بو گرفته بودند از اهل بیت علیهم السلام.

چی می‌شود که من دو ماه محرم و صفر و کربلا، قبل محرم و بعد محرم، قبل فاطمیه و بعد فاطمیه‌ام، فرقی نمی‌کند؟

توی این فرصت چند دقیقه‌ای، یک جمله بگویم که من از مفصل این قصه مجملی گویم / تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

اگر بگویند همه حرف‌ها را در یک جمله خلاصه کن، می‌گویم: «وَعَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ.»

• اصحاب سیدالشهداء علیه السلام، محو امام بودند.

زندگی حسابی می‌خواهم، باید محو امام و حجت خدا باشم. اگر باشم، بچه‌ام هم می‌شود ان‌شاءالله.

از کجا داری می‌گویی؟

وای از این جمله!

جناب عابس را همه می‌شناسند. که روز عاشورا، درید پیرهن و زد به قلب صحرا، سر؛ را همه می‌دانند. اما قبلش را

به شما بگویم. شب عاشورا، امام حسین علیه السلام فرمودند: بلند شد بروید.

عباس، استدلالی حرف زد. گفت آقا، برویم که کشته نشویم؟ اصلاً بسوزیم. ما را آتش یزنند. ما که نمی‌سوزیم. «قَدْ

إِشْتَعَلَ قُلُوبُنَا بِنِيرَانِ حُبِّكَ فَلَا نَخْشَى نِيرَانَ الْبَلَاءِ.» جزغاله‌مان کردی یا اباعبدالله! محبت تو ما را سوزاند. دیگر عصبی

نمانده که بخوایم احساس سوختگی کنیم.

یعنی تمام وجودشان مات امام بود.

لذا فرمودند: «مَا ذَاقُوا أَلَمَ الْحَدِيدِ.» اینها اصلاً درد نیزه و شمشیر را حس نکردند.

توی خلسه بودند؟ نه. قرآنی است: «فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ» (یوسف/۳۱) زن‌ها یوسف را دیدند، دستشان را بریدند، نفهمیدند.

بالای تخت یوسف کنعان نوشته است / هر یوسفی که یوسف زهرا نمی‌شود.

صورت ارباب ما از همه زیباتر است.

لذا به هر چیز امتحان شدند، سرافراز شدند.

امتحان مگر به بچه نیست؟ مگر به مال نیست؟

محمد بن بشر حَضَرَمی تک پسرش زندان بود. حضرت فرمودند: این پول را ببر، بچه‌ات را آزاد می‌کنند.

گفت: «أَكَلْتَنِي السَّبَّاعُ حَيًّا إِذَا فَارَقْتُكَ.» حیوانات، من و بچه‌ام را بدرند، اگر شما را رها کنم و بروم دنبال بچه‌ام.
«بَابِي أَنْتَ وَ أُمِّي.»

امتحان به حکومت: نصر بن ابی‌نیزر، پادشاهی حبشه را رها کرد، آمد شد غلام. آمد شد شهید کربلا.

امتحان به وسیله پدر: حَجیر بن جُنْدَب، خودش این طرف. پدرش آن طرف. پدرش گفت: بیا برویم آن طرف.

گفت: تو بابای منی؛ امام حسین آقای من است. من آقایم را برای بابایم رها نمی‌کنم.

عمرو بن قَرْظَه، علی بن قَرْظَه، دو تا برادر هستند. عمرو این طرف است. علی آن طرف است. گفت برادرمی، ولی این آقا امام حسین من است.

به هر چیزی امتحان شدند. الان من بخواهم مواردش را بگویم وقت ما اجازه نمی‌دهد.

امتحان شدند و نشان دادند که «مُقَدِّمُكُمْ أَمَامَ طَلِيتِي.»

آقا جان، ما از تو به غیر از تو نداریم تمنا / حلوا به کسی ده که محبت نچشیده.

اللهم عجل لوليک الفرج